

نقد اقتصاد سیاسی

تأملاتی درباره‌ی اریش فروم و مارکسیسم / کوین اندرسون / ترجمه امین حصوری



مقدمه‌ی مترجم: با پدیدار شدن سایه‌ی مهیب جنگ تازه‌ای در خاورمیانه، شاید بازنشر فارسی گفتاری درباره‌ی انسان‌باوری مارکسیستی اریش فروم اندکی بی‌تناسب و حتی احساساتی جلوه کند؛ با این حال و با وجود چنین ظاهری، درست به دلیل پیوند ماهوی انسان‌باوری با اندیشه‌ی انتقادی رادیکال، بازخوانی درک فروم از انسان‌باوری مارکس اهمیت می‌یابد؛ چرا که سنت مارکسی مهم‌ترین بستر نظری و تاریخی برای هر گونه اندیشه‌ورزی و سیاست‌ورزی رادیکال است، که قطعاً امروزه بیش از همیشه به بازسازی و گسترش اجتماعی آن نیازمندیم. به طور مشخص، ضرورت رویارویی با روندی که تحت نام انسان، گفتمانی سرمایه‌دارانه از «حقوق بشر» را دستاویز تداوم جنایت‌های نظام‌مند ضد بشری می‌سازد، ایجاب می‌کند که با دیدی ژرف‌تر به مقوله‌ی انسان‌باوری بنگریم. در دوران متأخر، بی‌گمان فروم یکی از پیشگامانی است که ما را به چنین نگاهی دعوت می‌کند.

متأسفانه کار اریش فروم امروزه در سطح وسیعی در محافل دانشگاهی نادیده گرفته می‌شود؛ زیرا انسان‌باوری همه‌جانبه‌ی او با بسیاری از اشکال اندیشه‌ی رادیکال موردپسند در این محافل همخوانی ندارد. علاوه بر این، دانشکده‌های روان‌شناسی و روان‌پزشکی تقریباً به طور کامل فرویدی‌ها و هر نوعی از روان‌کاوی را کنار گذاشته‌اند، که این امر طبعاً جایی هم برای فروم [در این محیط‌ها] باقی نمی‌گذارد. با این حال، خواندن فروم در میان بخش زیادی از فرهیختگان آمریکا و آلمان همچنان ادامه دارد و این را می‌توان از میزان فروش آثار او دریافت. همچنین، در درس‌گفتارهای کالج‌ها و حتی مدارس عالی، بسیاری [از مدرسین] به نوشته‌های فروم ارجاع می‌دهند. من شخصاً سال‌ها از کتاب *گریز از آزادی* (۱۹۴۱) به عنوان منبع اصلی برای تدریس مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی استفاده کرده‌ام. دانشجویان، که بازخورد مطلوبی نسبت به این کتاب داشتند، در این اثر با معرفی روشن و گیرایی از مباحث زیر مواجه شدند: نظریه‌ی اجتماعی (مارکس، وبر و فروید)، گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری در اروپا، کالبدشناسی فاشیسم و تمامیت‌گرایی، و نقدی بر امتیزه شدن تمدن سرمایه‌داری مدرن و صنعت فرهنگ آن.

با وجود بی‌اعتنایی دانشگاهی به کارهای اریش فروم، بحث درباره‌ی کارهای فروم از سوی عده‌ای از محققان در سطح انتشارات پژوهشی ادامه یافته است. برای نمونه داگلاس کلنر در کتاب «نظریه‌ی انتقادی، مارکسیسم و مدرنیته» (۱۹۸۹) و استفن اریک بروئر در کتاب «درباره‌ی نظریه‌ی انتقادی و نظریه‌پردازان آن» (۱۹۹۴)، جایگاه شایسته‌ی فروم را به او باز می‌گردانند و از وی به عنوان عضو محوری مکتب فرانکفورت یاد می‌کنند که آثارش همچنان از اهمیت و اعتبار برخوردارند. پژوهش اخیر لارنس وایلد با عنوان «اریش فروم و جست‌وجوی همبستگی» سیاست مترقی فروم را، به جای روان‌کاوی او، در مرکز پروژه‌ی روشنفکرانه‌ی وی قرار می‌دهد. نیل مک‌لافلین در مقالات متعددی از کار فروم به همراه افول علاقه‌ی دانشگاهی به آن بحث کرده است (برای نمونه رجوع کنید به: «چگونه می‌توان به یک روشنفکر فراموش شده بدل شد؟»، فروم جامعه‌شناسی، ۱۳:۲ [۱۹۹۸]، ص. ۲۴۶-۲۱۴). رابرت فونک، بایگان آثار فروم، در یادمان صدسالگی فروم مجلدی با این عنوان منتشر ساخته است: «اریش فروم: زندگی و آرای او؛ یک زندگی‌نامه‌ی مشروح» (Continuum Books, 2000). فونک در این اثر همه‌ی جنبه‌های رشد فکری فروم را، از علاقه‌ی آغازین به الهیات یهودی تا کشف مارکس و فروید در آلمان بحران‌زده‌ی پینشاهیتلری، پوشش می‌دهد. فونک همچنین مدخل جدیدی به مباحثات میان فروم و سایر اعضای برجسته‌ی مکتب فرانکفورت، به ویژه تئودور آدورنو (که مخالف تلاش فروم برای فراروی از ارتدوکس فرویدی بود) عرضه می‌کند. فروم در سال ۱۹۳۶ چنین استدلال می‌کند: «مسئله‌ی درونی روان‌شناسی و جامعه‌شناسی، دیالکتیک درهم‌تافته‌ی عوامل طبیعی و تاریخی است. فروید به نادرست روان‌شناسی را یکسره بر عوامل طبیعی بنا نهاده است» (ص. ۹۴)؛ آدورنو با آنچه که «رویزیونیسم» فروم خوانده شده است چنین مخالفت می‌کند: «این بار من اصلاً فروم را دوست نداشتم... او مرا در موقعیت تناقض‌آمیز دفاع از فروید قرار می‌دهد» (ص. ۹۷). در حالیکه فونک آشکارا متمایل به فروم است، نیازی نیست استدلال کامل فونک را بپذیریم تا تشخیص دهیم که تلاش‌های مکرر آدورنو و ماکس هورکهایمر و هربرت مارکوزه و بسیاری از پیروان آنها در به‌تصویر کشیدن فروم به عنوان چهره‌ی محافظه‌کارتر [حلقه‌ی فرانکفورت] و یا سطحی بودن دیدگاه‌های وی، تاریخ چپ را تحریف کرده است.

در ادامه، با در نظر داشتن این مباحثات، می‌کوشم سویه‌هایی از ارتباط فروم با مارکسیسم را ارائه بدهم.

مارکسیسم فرویدی

کسی انکار نمی‌کند که این فروم بود که نخستین بار مکتب فرانکفورت را با شکلی از مارکسیسم فرویدی آشنا ساخت که ریشه‌ی همه‌ی تلاش‌های بعدی آنان برای نظریه‌پردازی «شخصیت‌های اقتدارگرا» بود. شخصیت‌های اقتدارگرا که عمدتاً برآمده از لایه‌های پایینی طبقات متوسط هستند، اغلب تکریم و اطاعتی خودآزارانه از اقتدار فوقانی را با انگیزش‌های دگرآزارانه برای تسلط بر افراد فاقد قدرت ترکیب کرده‌اند. نخستین مثال آنها فاشیسم بود، اما نشان‌دهنده‌ی استدلال آنها تا نگرهبانان ابوغریب امتداد یافته است، یا آنهایی که به جنبش‌های بنیادگرای مذهبی، از جمله اسلام رادیکال، کشیده می‌شوند. فروم این مقولات را در شکلی عامه‌پسندتر در کتاب *گریز از آزادی* (۱۹۴۱) گرد آورده است، که تحلیلی است پیشرو از جذابیت فاشیسم برای آنهایی که تحت تردیدها [و سرگشتگی‌ها] و امتیزه شدن جامعه‌ی سرمایه‌داری مدرن زندگی می‌کنند.

اندک‌شماری می‌دانند که فروم در واقع تلاش خود را برای تلفیق مارکسیسم و روان‌کاوی با انتقاد از نظام عدالت‌جنایی آغاز کرد، نه از مطالعه‌ی فاشیسم و نظایر آن. فروم در یکی از نخستین مقالات منتشر شده‌اش (در سال

۱۹۳۰) خاطرنشان می‌کند که نظام عدالت‌جنایی در حالی به شیوه‌های مجازات خود ادامه می‌دهد که [حتی] بر مبنای مطالعات پرشمار اصلاح‌طلبان لیبرال، ثابت شده است که زندان و مجازات مرگ برای محافظ

جامعه از جنایت کاملاً بی‌تأثیرند. فروم با اشاره به «کارکردهای پنهانی» نظام عدالت جنایی چنین استدلال می‌کند که خواه در مجازات و خواه در نمایش بخشش، «حکومت خود را به‌سان یک تصویر پداری بر ناخودآگاه توده‌ها تحمیل می‌کند»؛ تصویری که در جهت مقید کردن مردم به حاکمان، حتی علیه منافع اقتصادی خود آنان عمل می‌کند. کارکرد پنهانی دیگر نظام عدالت جنایی آن است که خشم توده‌ها نسبت به شرایط اجتماعی خویش را از طبقات مسلط به سمت مجرم و جنایتکار برمی‌گرداند. این امر موجب می‌شود که توده‌ها خشم فروخورده‌ی خود را «به شیوه‌ای که برای حکومت بی‌خطر باشد» بیان کنند. فروم می‌افزاید: بخشی از کارکردهای جنگ نیز در همین جهت قرار می‌گیرد. «حکومت به مثابه تعلیم دهنده، در کتاب: *اریش فروم و جرم‌شناسی انتقادی*، ویراسته‌ی کوین اندرسون و ریچارد کوئینی، انتشارات دانشگاه ایلی‌نویز، ۲۰۰۰، ص. ۱۲۶). حتی بدون پذیرش ساده‌ی چارچوب فرویدی فروم نیز می‌توان دریافت که او [در این‌جا] انگشت خود را بر شیوه‌هایی نهاده است که تمام مقوله‌ی جنایت به مباحثی آنها ابعادی ایدئولوژیک می‌یابد تا به نظم سرمایه‌دارانه مشروعیت بخشند.

بیش‌تر مفسران، نوشته‌های آغازین فروم را بیش از نوشته‌های او پس از جنگ دوم جهانی متمایل به مارکسیسم فرض می‌کنند؛ این امر خود نشانه‌ی دیگری است بر این‌که تا چه حد تفسیرهای متمایل به آدورنو بر فضای [اندیشه‌گی] چه مسلط شده است. اما در واقع، خلاف این امر صحیح است: مهمترین مشارکت فروم در مارکسیسم، پس از جنگ دوم جهانی شکل گرفته است، یعنی در دوره‌ای که او در سپهر عمومی آمریکا از یک دیدگاه ویژه‌ی مارکسیسم انسان‌باور پشتیبانی کرد. همان‌طور که روانشناس رادیکال، جوئل کوئل (Joel Kovel) با چیره‌دستی بیان کرده است، عبور فروم از فرویدگرایی ارتدوکس منجر به «وور» انسان‌باوری دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ - که جایگزین نظریه‌ی فرویدی‌گرایز نزد وی شد؛ و این همان چیزی است که «فروم را از مارکسیست‌های روان‌کاو هم‌عصر او متمایز می‌کند». (پیش‌گفتار کتاب «به خواننده‌ی اریش فروم، انتشارات علوم انسانی، ۱۹۹۴، ص. Xi). فروم در کتاب *فراسوی زنجیرهای پندار: مواجهه‌ی من با مارکس و فروید* (۱۹۶۲) تصدیق می‌کند که در میان این دو اندیشمند، مارکس برای او چهره‌ی مهم‌تری است.

بحث منتشر نشده‌ای در پیوند با تروتسکی

نشانه‌ی دیگری از تجدید علاقه‌ی فروم به مارکسیسم، پس از جنگ دوم جهانی، تصمیم او برای نوشتن مروری بر کتاب *خاطرات روزانه در تبعید تروتسکی* بود که در سال ۱۹۵۸ انتشارات دانشگاه هاروارد منتشر کرد. شاید فروم مایل بود این نوشته را در نشریه‌ی پخواننده‌ی *Saturday Review* که در این دوره [به‌طور منظم] در آن قلم می‌زد، منتشر کند. فروم در این مرور خود «انگاره‌ی رایجی که استالینسم و یا کمونیسم رسمی عرضه‌شده‌ی آن روز را عین مارکسیسم انقلابی و یا حداقل ادامه‌ی آن در نظر می‌گرفت» به چالش کشید و به‌ویژه تلاش برای پیوند زدن «مارکس، انگلس، لنین و تروتسکی» به «قاتل کینه‌توزی چون استالین و یا فرصت‌طلب محافظه‌کاری چون خروشچف» را مورد نقد و نکوهش قرار داد. فروم درباره‌ی لنین و تروتسکی چنین اضافه می‌کند:

آنها مردانی بودند با حسی مصالحه‌ناپذیر در قبال حقیقت، که در جوهر واقعیت نفوذ می‌کردند، بی‌آن‌که هرگز جذب سطح و ظاهر فریبنده‌ی امور گردند؛ انسان‌هایی با شجاعت و درستی تزلزل‌ناپذیر و با دغدغه‌ی عمیق و از خودگذشتگی برای [نوع] بشر و آینده‌ی او؛ [انسان‌هایی] غیرخودخواه و با حداقل خودبینی و شهوت برای قدرت.

فروم نوشته‌اش را این‌گونه به پایان می‌برد: «درست همانند مارکس، ... دغدغه و نگرانی، فهم و ادراک و همدلی یک انسان عمیقاً دوست داشتنی... از خلال خاطرات روزانه‌ی تروتسکی نمایان می‌شود».

با این حال، در زمینه‌ی متن منتشرشده‌ی انتشارات دانشگاه هاروارد از خاطرات روزانه‌ی تروتسکی، فروم قویاً به نکته‌ای اعتراض می‌کند و آن این‌که در فرازی از نسخه‌ی تبلیغاتی این کتاب از «تعصب و خودخواهی ضمنی» تروتسکی سخن رفته است. تا جایی که من مطلعم، دفاع مشابهی از زندگی و کار لنین و تروتسکی در نوشته‌های هیچ یک از دیگر اعضای مکتب فرانکفورت وجود ندارد. (نقل قول‌ها بر گرفته از کتاب: «مقاله‌ی نویافته‌ای از اریش فروم درباره‌ی تروتسکی و انقلاب روسیه»، علم و جامعه، ۶۶:۲، [۲۰۰۲]، صص. ۲۶۶-۲۷۳).

انسان‌باوری مارکس

فروم با انتشار کتاب *مفهوم انسان نزد مارکس* (۱۹۶۱) احتمالاً بیش از هر فرد دیگری در جهت معرفی دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی مارکس (۱۸۴۴) به عموم مردم آمریکا گام برداشته است. کتاب *مفهوم انسان نزد مارکس* شامل یک بحث ۹۰ صفحه‌ای نوشته‌ی فروم، ترجمه‌ی ۱۱۰ صفحه‌ای تام تامامور از مقالات ۱۸۴۴ مارکس، ۲۳ صفحه از سایر نوشته‌های مارکس (عمدتاً از *ایدئولوژی آلمانی* و *نقد اقتصاد سیاسی*)، و ۴۰ صفحه خاطرات مکتوب افراد نزدیک به مارکس است. به رغم داعیه‌های بعدی مبنی بر این‌که فروم در معرفی این اثر مارکس [دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی]، مارکس جوان را بر مارکس «بالغ» کاپیتال مرجم می‌شمارد، متن این کتاب چنین ادعاهایی را تأیید نمی‌کند.

کتاب فروم نخستین تلاش برای گشودن بحثی درباره‌ی دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ مارکس در آمریکا نبود. مارکوزه در کتاب *خرد و انقلاب* (۱۹۴۱) به‌طور عمیق‌تری این بحث را گشوده بود، و رایا دونایفسکایا، فیلسوف مارکسیست انسان‌باور، بحث نظری مهمی را در همین زمینه در کتاب *مارکسیسم و آزادی* (۱۹۵۸) پی گرفته بود. این کتاب دونایفسکایا همچنین شامل نخستین ترجمه‌ی انگلیسی دو مقاله‌ی مهم از دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ است که عبارتند از: «مالکیت خصوصی و کمونیسم» و «نقد دیالکتیک هگلی». [همچنین] ترجمه‌ی کاملی از دست‌نوشته‌ها در سال ۱۹۵۹ در قطع کوچک انتشارات پروگرس در مسکو منتشر کرد. با این حال، این ترجمه‌ها و بحث‌های پیشین به‌طور نسبی بازخوردهای ناچیزی را [در فضای عمومی] برانگیختند. منزلت اجتماعی فروم به‌عنوان یک روشنفکر عمومی و شیوه‌ی بیان بسیار عام او موجب شد تا بحث‌هایی به مراتب وسیع‌تر درباره‌ی مارکس جوان در بگیرد؛ مباحثاتی که نه‌تنها در میان طیف وسیعی از روشنفکران در گرفت، بلکه همچنین به حوزه‌ی رسانه‌های پرمخاطب کشیده شد. برای مثال نیوزویک در گزارشی تصدیق کرد که: «پژوهشگران مارکسی از مدت‌ها پیش می‌دانستند که تفاوت شگرفی میان مارکس اسطوره‌ای و مارکس واقعی وجود دارد.»

بخش جالبی از نوشته‌ی فروم در کتاب *مفهوم انسان نزد مارکس*، نقد وی بر آن چیزی است که او «تحریف مفاهیم مارکسی» در رسانه‌های پرمخاطب و حتی در بین روشنفکران می‌نامد، نقدی که متأسفانه هنوز هم اعتبار دارد. او می‌افزاید که «این ناگامی و تحریف مارکس بیش از هر کشور غربی، در آمریکا قابل مشاهده است» (ص. ۱۰). فروم [در این‌باره] می‌نویسد اغلب اوقات مارکس به‌عنوان یک ماتریالیست زمخت تصویر می‌شود که «اهمیت فرد را نادیده گرفته است» (ص. ۲۰). و سپس این مدعا را با تأکید بر نکاتی از این دست رد می‌کند: «مهم‌ترین هدف مارکس آن است که انسان را از فشار نیازهای اقتصادی آزاد کند، طوری که فرد بتواند به‌طور کامل انسان باشد» (ص. ۵).

آن‌چه که فروم دومین «تحریف» مارکس معرفی می‌کند و به‌طور توأمان به دست روشنفکران غربی و ایدئولوگ‌های استالینیست انجام می‌شود، عبارت است از یکسان‌انگاری تحمیلی مارکس با تمامیت‌گرایی تک‌حزبی اتحاد شوروی و چین مائوئیست. این امر موجب شد که در طی جنگ سرد حتی روشنفکران چپگرا، برای دفاع از آن‌چه که «شر کمتر» تلقی می‌شد، یا جانب غرب را بگیرند (مانند سیدنی هوک Hook) و یا جانب اردوگاه رسمی کمونیسم (مانند ژان پل سارتر). فروم هیچ یک از این دو راه را بر نمی‌گزیند، چرا که او به‌طور مؤکد و روشنی میان «سوسیالیسم انسان‌باور مارکسیستی» در یک سو، و «سو تمامیت‌گرا» در سوی دیگر تمایز می‌گذارد (ص. viii) و دومی را در پهنه‌ی واقعیت، «نظامی از سرمایه‌داری دولتی محافظه‌کار» می‌داند (ص. vii).

با در نظر گرفتن تلاش‌های بسیاری که فروپاشی اتحاد شوروی را به مثابه «مرگ» مارکسیسم قلمداد می‌کنند، بار دیگر در می‌یابیم که این نقد که فروم طرح کرده، برای وضعیت امروز نیز معتبر است.

متأسفانه، فروم در مقدمه‌اش بر *مفهوم انسان نزد مارکس* گاه شیوه‌ی انسان‌باوری التقاطی (eclectic) خود را بر درک مارکس از این مقوله تحمیل می‌کند؛ برای مثال جایی که می‌نویسد: «فلسفه‌ی مارکس یک اگززیستانسیالیسم معنوی را با زبانی سکولار تداوم می‌بخشد» و این‌که مفهوم مارکسی سوسیالیسم ریشه در «هزاره‌باوری پیامبرانه» (prophetic Messianism) دارد (ص. ۵). لیبرال‌های جنگ سرد و برخی از اندیشمندان چپگرا که طی جنگ سرد [پشتیبانی از] غرب را «انتخاب» کرده بودند، به این ضعف نوشتار فروم درآویختند تا نه تنها به فروم، که بابت انتقاداتش از زردخانه‌ی هسته‌ای آمریکا از او خشمگین بودند، حمله کنند، بلکه همچنین به کلیت نگرش تازه‌ای که وی از مارکس، به‌سان یک انسان‌باور رادیکال، ارائه کرده بود حمله کنند. (پس از آن‌که فروم در همان سال کتاب *آیا انسان پیروز خواهد شد؟* را در نقد تسلیحات هسته‌ای منتشر ساخت، شدت و دامنه‌ی این انتقادات افزایش یافت).

فیلسوف جوان، ریچارد برنشتاین (Richard Bernstein) در مروری بر کتاب مفهوم انسان نزد مارکس، دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ مارکس را تحت عنوان «مجموعه‌ای از یادداشت‌های شتاب‌زده» از دور خارج می‌کند. برنشتاین با زبانی که به طور پیشینی نشانگان نقدهای آتی هابرماسی‌ها و پساساختارگرایان بر مارکس را حمل می‌کرد، هشدار می‌دهد که گفتار فروم درباره‌ی «خود-تحقق بخشی» انسان نزد مارکس، شکلی «خطرناک» از «انسان‌باوری مطلق» است که «همچنان‌که تاریخ به ما آموخته است... می‌تواند با پاره‌ای تغییرات زیرکانه به یک تمامیت‌گرایی مطلق تبدیل شود» (دوم اکتبر ۱۹۶۱، New Leader). سیدنی هوک، یکی از بنیان‌مکتب «هگل و تمامیت‌گرایی» که [پیش از آن] در کتاب از مارکس تا هگل (۱۹۳۶)، دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ مارکس را نادیده گرفته بود، در مرور خصمانه‌ی دیگری [بر کتاب فروم] این گونه اظهار فضل می‌کند: «جستجو برای ویژگی‌های مشخصه و متمایز کننده‌ی مارکس در دوره‌ای که او هنوز لباس‌های قنذاقی هگلی را به تن داشت... همانند آن است که همه‌ی معیارهای آزموده و پذیرفته شده‌ی پژوهش تاریخی را زیر پا بگذاریم» (یازدهم دسامبر ۱۹۶۱، New Leader). با این وجود، زمینه [ی تاریخی] در حال چرخش به سوی ارج نهادن کامل‌تر به کلیت مارکس بود، که این امر مقارن بود با چرخش به سوی شکل تازه‌ای از رادیکالیسم، که نه فقط استثمار اقتصادی، بلکه از خودبیگانگی را نیز مورد حمله قرار می‌داد.

مکاتبات فروم و دونایفسکایا

در حین نگارش مفهوم انسان نزد مارکس بود که فروم مکاتبات سی ساله‌اش با دونایفسکایا را آغاز کرد. اگر چه آن‌ها هیچ‌گاه یکدیگر را ملاقات نکردند، بیش از یکصد نامه از [مجموعه] مکاتبات آنان به جای مانده است که در سال‌های آینده منتشر خواهد شد. (در حال حاضر، این نامه‌ها در میکرو فیلم‌های مجموعه آثار دونایفسکایا و نیز در مجموعه نامه‌های اریش فروم - در آلمان - قابل دسترسی است). یکی از موضوعات عمده‌ی مکاتبات آن‌ها مارکس و به‌ویژه مارکس جوان است. مکاتبات آن‌ها بیانگر فرایندی است که به میانه‌ی آن دونایفسکایا با نگارش مقاله‌ای تحت عنوان سوسیالیسم انسان‌باور (۱۹۶۵) در یک سالنامه‌ی پژوهشی بین‌المللی که ویراستاری آن بر عهده‌ی فروم بود مشارکت کرد؛ و یا همچنین مسیری که فروم ناشی برای انتشار کتاب فلسفه و انقلاب دونایفسکایا (۱۹۷۳) یافت. در نامه‌ای مربوط به سال ۱۹۶۱، دونایفسکایا یادآور می‌شود که او نخستین بار دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ مارکس را در سال ۱۹۳۹ خوانده بود و پس از آن به سیدنی هوک انتشار این دست‌نوشته‌ها را پیشنهاد داده بود، که فقط شاهد عدم پذیرش این فکر از جانب وی بود. این امر به طور پیشینی از حملات تند آتی سیدنی هوک به کتاب خرد و انقلاب مارکوزه در سال ۱۹۴۱ خبر می‌داد، همچنان‌که از حملات بعدی او به کتاب مفهوم انسان نزد مارکس، که پیش‌تر به آن اشاره شد. سایر نامه‌های مهم، دربردارنده‌ی برخی انتقادات تند و تیز فروم و دونایفسکایا از اعضای مکتب فرانکفورت (آدورنو، ماکوزه و هورکهایمر) و نیز ژان پل سارتر است.

مجموعه مکاتبات فروم و دونایفسکایا همچنین شامل بحثی مشروح درباره جنسیت است. در سال ۱۹۷۶ دونایفسکایا در حین کار بر روی کتاب رزا لوکزامبورگ، رهایی زنان، و فلسفه‌ی انقلاب مارکس، در نامه‌ای به فروم درباره‌ی «فقدان رفاقت (camaraderie) میان لوکزامبورگ، لنین و تروتسکی» می‌نویسد. او می‌پرسد: «آیا می‌توان گفت، اگر نه یک شوونیسم مردانه، حداقل نوعی نگاه از بالا [به پایین] نسبت به کارهای نظری لوکزامبورگ وجود داشت، که ناشی از زن بودن وی بود؟». یک‌سال بعد، دونایفسکایا، بی‌آنکه پاسخی برای نامه‌ی فوق دریافت کرده باشد، بار دیگر [در نامه‌ای] به فروم درباره‌ی لوکزامبورگ و فمینیسم می‌نویسد و این بار ارجاع لوکزامبورگ به ملکه‌ی آمازون، پننتسیلا (Penthesilea) را یادآور می‌شود. این بار فروم به نامه‌ی او پاسخ می‌دهد، اگر چه به دلیل حمله‌ی قلبی در بیمارستان بستری شده بود: «حس می‌کنم که نه مردان [سنت] سوسیال دموکراسی هرگز قادر به فهم لوکزامبورگ بودند، و نه خود او به عنوان یک زن توانست نفوذی متناسبت با توانایی‌های خود را کسب کند؛ و مردان قادر به این کار نبودند، چرا که آن‌ها خودشان را از ساختار خوبی مردانه، پدرسالار و لاجرم سلطه‌جویانه‌ی خود رها نداشتند.» (بعدها بخش عمده‌ی این نامه‌ی فروم در کتابی از دونایفسکایا تحت عنوان رزا لوکزامبورگ، رهایی زنان و دیالکتیک انقلاب [انتشارات دانشگاه ایالتی واین، ۱۹۹۶] در صفحه‌ی ۲۴۲ انتشار یافت).

زندگی و کارهای فروم بر این موضوع متمرکز بود که بشر چگونه می‌تواند انسانیت کامل خود را متحقق سازد، و او این کار را نه فقط برحسب مقولات روان‌شناسانه، بلکه همچنین در بیانی سیاسی و فلسفی پی گرفت. فروم در جستجوی همیشگی خود برای یافتن گریزگاهی در برابر از خودبیگانگی دنیای سرمایه‌داری، در مباحث مربوط به مارکس و سوسیالیسم انسان‌باور نقش مهمی در ایالات متحد و در سطح جهانی ایفا کرد.

* کوین اندرسون استاد علوم سیاسی، جامعه‌شناسی و مطالعات زنان در دانشگاه Purdue است. تاره‌ترین کتاب‌های او عبارتند از: فوکو و انقلاب ایران (با همکاری ژانت آفاری، انتشارات دانشگاه شیکاگو، ۲۰۰۵) و خواننده‌ی رزا لوکزامبورگ (با همکاری پیتر هیودیس، انتشارات مانتری ریویو، ۲۰۰۴). [کتاب اخیر تحت عنوان «گریزهایی از رزا لوکزامبورگ» را حسن مرتضوی به فارسی برگردانده و نشر نیکا (۱۳۸۵) منتشر کرده است. م.]

متن بالا ترجمه‌ای است از مقاله‌ی زیر:

Thinking About Fromm and Marxism, Kevin B. Anderson, June 2007

کلمات و عبارت‌های درون نشانگان []، به منظور روان‌تر شدن ترجمه‌ی فارسی، از سوی مترجم به متن اضافه شده‌اند.

این ویودی در 21/09/2013 بدست نقد اقتصاد سیاسی در مقاله، ترجمه فرستاده شده و با مکتب فرانکفورت، مارکسیسم، کوین اندرسون، امین حصوری، لومانیسم، اریش فروم، رایا دونایفسکایا، زیگموند فروید برچسب خورده.
<http://wp.me/p2GDHh-yj>

نوشته پیشین



کوین اندرسن

نوشته پسین

وب‌نوشت روی وردپرس. کام. پوسته: Suburbia کاری از WPSHOWER.

دنبال کردن

دنبال کردن “نقد اقتصاد سیاسی”

نیرو گرفته از WordPress.com